

یزدگرد: آخرین شه‌ریار ن‌گون بخت ساسانی
از شاهنامه ی فردوسی (۴)
تنظیم از دکتر عباس احمدی

پس از مرگ خسرو پرویز، پادشاه نیرومند ساسانی، چند شاه هر یک به مدت کوتاهی بر ایران فرمان می‌راندند. پس از این شاهان، نوبت به یزدگرد می‌رسد که شانزده سال با آیین نیکو و داد و دهش بر ایران پادشاهی می‌کند. در شانزدهمین سال پادشاهی یزدگرد، عمر، خلیفه ی اعراب، سعد وقاص را با سپاه زیادی برای جنگ با یزدگرد به ایران می‌فرستد. یزدگرد ارتش ایران را به فرماندهی رستم پسر هرمزد به مقابله ی اعراب می‌فرستد. سعد وقاص، نامه ای به رستم می‌فرستد و در آن نامه پیشنهاد می‌کند که یزدگرد، شاهنشاه ایران، دین اسلام را بپذیرد و مسلمان شود. در غیر این صورت، جز دوزخ و گور تنگ نصیبی نخواهد برد. رستم به نامه ی سعد وقاص پاسخ منفی می‌دهد و برای جنگ با اعراب آماده می‌شود. اینک دنباله ی داستان یزدگرد و جنگ رستم با سعد وقاص را با هم می‌خوانیم.

رزم رستم با سعد وقاص و کشته شدن رستم

رستم، فرمانده ی سپاه ایران، پس از آن که به نامه ی سعد وقاص جواب منفی می‌دهد، به سپاهیان خود فرمان آماده باش می‌دهد. سربازان ایرانی از هر سو به میدان جنگ سرازیر می‌شوند و از خروش آن‌ها گوش فلک کر می‌شود

بفرمود تا برکشیدند پای
سپه اندر آمد ز هر سو به جای
برآمد یکی ابر و پرشد خروش
همی کر شد مردم تیز گوش

ز آن سوی، سعد وقاص، سردار دلیر عرب، چون پاسخ منفی رستم را می‌شنود، با سربازان خود به سپاه ایران حمله می‌کند:

سپه را بفرمود سعد دلیر
بیاراستن رزم را همچو شیر

از تاخت و تاز اسبان و سربازان، گرد تیره ای بر می‌خیزد و سنان‌های الماس گونه ی نیزه‌ها در آن گرد تیره، مانند ستاره‌هایی بر زمینه ی لاجوردی آسمان می‌درخشد. نیزه‌ها ی جنگجویان بر کلاه خود‌ها ی سربازان فرود می‌آید و از کشته پشته می‌سازد:

بیامیختند آن دو لشکر به هم
سنان‌های الماس در تیره گرد
ابر جایگه بر فشرده قدم
تو گفتی ستاره ست بر لاجورد

ایرانیان و تازیان، سه روز با یکدیگر می‌جنگند. سپاه ایران از نظر دسترسی به آب دچار مشکل است. کمبود آب و تشنگی، فشار زیادی به سپاه ایران وارد می‌آورد. در صحرای قادسیه، بر اثر تشنگی و عطش، بازوی پهلوانان تشنه ی ایرانی از کار می‌افتد و پاهای اسب‌های تشنه ی آن‌ها

از کارزار و ایمان و به همین علت، بسیاری از سربازان و فرماندهان ایرانی به دست اعراب کشته می شوند:

سه روز اندر آن جایگه بود جنگ
به ایرانیان بر بیود آب تنگ
شد از تشنگی دست گردان ز کار
هم اسپ گرانمایه از کارزار

لب رستم، فرماندهی سپاه ایران، از تشنگی مانند خاک و دهان او، خشک و زبان او، چاک چاک شده است. رستم با لبان تشنه، نگاهی به میدان نبرد می افکند و متوجه می شود که سرداران نامدار ایران همگی کشته شده اند. از دل خروشی مانند رعد بر می کشد و به سوی سعد وقاص حمله می کند. رستم و سعد از قلب سپاهیان خود دور می شوند تا با یکدیگر به جنگ تن به تن پردازند:

لب رستم از تشنگی شد چو خاک
دهان خشک و گویا زبان، چاک چاک
چو رستم به جنگ اندرون بنگرید
سر نامدارن همه کشته دید
خروشی بر آورد بر سان رعد
از این روی رستم، از آن روی سعد
برفتند هردو ز قلب سپاه
به یک سو کشیدند از آوردگاه

رستم خروشی مانند رعد از دل بر می کشد و با شمشیر بر فرق سر اسب سعد وقاص می زند. اسب با سر به زمین می خورد و سعد پرخاشگر از زین اسب به زمین می افتد:

خروشی بر آمد ز رستم، چو رعد
یکی تیغ زد بر سر اسب سعد
چو اسب نبرد، اندر آمد، به سر
جدا گشت ازو سعد پرخاشگر

رستم می خواهد سر سعد را با شمشیر از بدن جدا کند، که گردو غبار سیاه، جلوی چشم او را می گیرد و نمی تواند او را ببیند. رستم برای پیدا کردن سعد از زین اسب پایین می آید، اما سعد در میان گرد و خاک از چشم او پنهان می ماند:

بر آمیخت رستم یک تیغ تیز
بدان تا نماید یکی رستخیز
همی خواست از تن سرش را برید
ز گرد سیاه این مر آن را ندید
پوشید دیدار رستم ز گرد
بشد سعد پویان به دشت نبرد

ناگهان، سعد از میان گرد و غبار بیرون می جهد و با شمشیر بر فرق رستم می زند. از این زخم کشنده، خون زیادی بر چهره ی رستم می ریزد و چشم هایش از خون تیره و تار می شود، سعد ضربه دیگری بر رستم می زند و سر او را از بدنش جدا می کند. پیکر بی جان رستم با لبان تشنه بر زمین می افتد:

یکی تیغ زد بر سر ترگ اوی
که خون اندر آمد ز تارک به روی
چو دیدار رستم ز خون تیره گشت
جهانجوی تازی برو چیره گشت
دگر تیغ زد بر سرو گردنش
به خاک اندر افکند، جنگی تنش

سپاهیان ایران چون از کشته شدن فرمانده شان آگاه می شوند و پیکر در خاک و خون غلطیده ی رستم

را که از زخم شمشیر چاک چاک شده است می بینند، رو به هزیمت می آورند:

بیدندش از دور پر خون و خاک
سراپای گشته به شمشیر، چاک
هزیمت گرفتند ایرانیان
بسی نامور کشته شد در میان

در این میان، بسیاری از ناموران ایران به دست اعراب کشته می شوند و بسیاری دیگر از شدت تشنگی بر روی زین اسبان خود می میرند. اعراب آن قدر از سپاه ایران می کشند که دشت و راه از جنازه های سربازان ایرانی پوشیده می شود:

بسی تشنه بر زین بمردند نیز
بر آمد ز شاهان جهان را قفیز
چو مایه بکشند از ایران سپاه
همه کشته دیدند بر دشت و راه

سپاهیان ایرانیان به سوی شهر بغداد عقب نشینی می کنند و شب و روز با شتاب به سوی این شهر می تازند. در این زمان، یزدگرد، شاهنشاه ایران، در بغداد است تا برای جنگ با اعراب، سپاه بیشتری گرد آوری کند:

سوی شاه ایران بیامد سپاه
شب تیره و روز، تازان، به راه
به بغداد بود آن زمان یزدگرد
که او را سپاه اندر آورد گرد

دنباله ی داستان یزدگرد و رای زدن او با ایرانیان را در شماره ی آینده با هم خواهیم خواند.

Email: abbas.ahmadi@mailcity.com

Web site: <http://news.gooya.com/ahmadi.php>

File: yazd04.vnf